

کنکاشی دیگر پیرامون برخی واقعیت‌های تاریخی

□□ از: دکتر ایرج وامقی

بررسی يك مقدمه و يك كتاب از دکتر همایون کاتوزیان

انکار یا نادیده انگاشتن مسائل و واقعیت‌های تاریخی نه درست است و نه مقدور؛ از سوی دیگر، لازمه داوری دقیق و منصفانه درباره شخصیت‌ها و جریانهای تاریخی، گردآوری اطلاعات همه‌جانبه، شنیدن سخنان و بررسی ادله موافقان و مخالفان و آراء صاحب‌نظران مستقل است.

در باب رویدادهای دوره نهضت ملی و مواضع شادروانان دکتر محمد مصدق و آیت‌الله کاشانی دیدگاههای گوناگونی وجود داشته و دارد که انعکاس آنها می‌تواند به روشن‌تر شدن گوشه‌هایی از تاریخ ایران کمک کند. در طول چند دهه گذشته، بویژه در سالهای پس از پیروزی انقلاب، کتابها و مقالات متعددی در داخل و خارج کشور انتشار یافته که مستقیم یا غیر مستقیم با موضوعات یاد شده پیوند داشته و هنوز هم بحث‌هایی در این خصوص مطرح است.

از آنجا که مهم‌ترین هدف ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی فراهم آوردن زمینه برخورد آزاداندیشه‌ها و بررسی ژرف و بیطرفانه مسائل سیاسی، اقتصادی و تاریخی است، از نوشته‌های مستند و نظرات پژوهشگران ارجمند در این باره استقبال می‌کنیم و چنانچه اسناد و مدارکی به دستمان برسد که به گونه‌ای برطرف کننده ابهامهای موجود باشد، برای آگاهی خوانندگان گرامی به چاپ خواهیم رساند.

اطلاعات سیاسی - اقتصادی

مستقیم دکتر مصدق را شریک جرم شاه و زاهدی در کودتای انگلیسی - آمریکائی ۲۸ مرداد معرفی می‌کنند. از این جهت است که فکر می‌کنم پس از گذشت بیش از چهل سال یکبار دیگر دکتر مصدق در دادگاهی یکطرفه و بدون وکیل مدافع - حتی تسخیری - و بدون شاهد دارد محاکمه می‌شود و این بار محکومیتش با بار نخست از زمین تا آسمان تفاوت دارد.

تفاوت دیگر این دو محاکمه در این است که در آن دادگاه به هر صورت و به ظاهر، دادستانی وجود داشته و داورانی. دادستان بی‌شرمانه‌ترین هتاک‌ها را می‌کرد ولی هیچگاه دکتر مصدق از هرزه‌درائی‌های آن «مرد» خود را نباخت و آن محاکمه را به محاکمه شاه و ارباب‌هایش بدل کرد

سرانجام در برابر پرسش من حاضر شد این راز را فاش کند. می‌دانید از نظر او این سه نفر چه کسانی بوده‌اند؟ دکتر مصدق، شاه و زاهدی. درست فهمیده‌اید. این سه نفر با تباری هم این کودتا را به راه انداخته‌اند! ممکن است از این طرز فکر خنده‌تان بگیرد و تصور کنید که دوست من پس از آن همه ناکامی‌ها از عمری که از او در حزب توده گذشته و سرخوردگی‌های ناشی از نوسانهای عجیب و غریب آن حزب، به چنین نتایج غریب و عجیبی رسیده است. اما باید به عرضتان برسانم این طور نیست و متأسفانه آقای دکتر همایون کاتوزیان نیز در نوشته‌های متعدد خود تقریباً همین نتیجه را می‌گیرند و همین حرف را می‌زنند و البته از طریق دیگر و مستقیم و غیر

چند وقت پیش، يك توده‌ای سابق که خود را معمولاً شخص مطلع می‌داند و اخیراً در سنین بالای شصت سالگی، دچار تحولات فکری عجیب و جالبی شده است چیزی به من گفت که تا آن زمان نشنیده بودم. طبق معمول صحبت سیاست در میان بود و سخن به نهضت ملی شدن صنعت نفت و کودتای معروف کشید. گفت اگر حقیقت را می‌خواهی بدانی، کودتای ۲۸ مرداد را سه نفر با توافق هم به راه انداختند و جز این هم نیست و هرچه تا حالا گفته‌اند و نوشته‌اند برای فریب ما بوده است. این حرف او با چنان اطمینان خاطری همراه بود که توجه مرا هم - که او را خیلی خوب می‌شناسم و دستکم چهل سال است با هم رفت و آمد و سلام و علیکی داریم - جلب کرد و

گفت، اما یادآوری این نکته ضروری است که «آن یار نه تنها عامل بیگانه نشد و به ملت پشت نکرد و به اردوگاه دشمن نپیوست، بلکه حتی کمی هم نرنجید».

طبیعتاً، برای اینکه حقایق روشن شود باید به یکایک مسائل فوق برداخت که همه مربوط می‌شود به بعد از سی‌ام تیر؛ و اما آن نطفه حرام‌زاده‌ای که به قول ایشان بیش از سی‌ام تیر - و حتماً در رحم دربار پهلوی - بسته شده بود و ایشان تنها نمودش را تجزیه حزب زحمتکشان دانند - که مطلقاً به مصدق ارتباط پیدا نمی‌کند - در چه جا یا جاهای دیگری متجلی شده بود؟ نویسنده از کجا می‌داند که مقدمات جدا شدن آن عده از مصدق - و به قول ایشان لامحاله از نهضت - پیش از سی‌ام تیر بسته شده بوده؟ نه اینکه من مخالف این گفته باشم. اما اگر این، حسب آگاهی ایشان از وقایع است که ظاهراً در آن هنگام خودشان در بطن و متن حوادث نبوده‌اند، بنابراین یا درجانی خوانده‌اند یا از کسانی شنیده‌اند. کسی که ادعای تحقیق دارد حتماً منبع اطلاع خود را به خواننده معرفی می‌کند. معلوم نیست چرا این کار را نکرده‌اند. اما من هم حرف ایشان را قبول دارم اما نه برحسب آگاهی و بعنوان خبری که از جانی به من رسیده است، بلکه از قرائن و امارات.

آقای دکتر کاتوزیان به راحتی می‌پذیرند که «حملات کسانی مثل بقائی و کاشانی و مکی و دیگران به خاطر آن بود که مصدق به میل آنان رفتار نکرده و نومیدشان کرده بود وگرنه اختلاف اصولی‌ای وجود نداشت.» (مصدق و نبرد قدرت ص ۳۱۰) یا اینکه اینها «بعلت پاره‌ای دلچرکینی‌ها» از نهضت جدا شدند و به دشمن پیوستند و حتی بازمه‌تر اینکه، «هدف بقائی... اذیت کردن دولت مصدق بوده است.» (همان، ص ۳۱۱) و گویا برای اذیت کردن بوده که در رأس عمال ام - ای - ۶ دست به قتل ناجوانمردانه افشار طوس زده تاراه را برای کودتا هموار کند. ممکن است در میدان جنگ، یک سرباز جوان و ساده، از فرماندهش چنان ناراضی شود که کارد به استخوانش برسد و جبهه نبرد را کند و بگریزد، یا ممکن است در شرایطی قرار گیرد که به سوی لشکر دشمن فرار کند و پناهنده شود، - که در دو صورت عذرش ناموجه است و تیربارانش می‌کنند - اما دیگر ممکن نیست بخاطر «دلچرکینی» از فرمانده همقطاران خود را به گلوله ببندد و تیغ به روی هموطنان بی‌دفاع خود بکشد، یعنی با همه مردم میهن خویش درافتد، بدین بهانه که فرمانده به او بی‌اعتنائی کرده یا سخن درشت گفته است. این از یک سرباز جوان بیست ساله در جبهه جنگ که بودن و نبودنش چنان تأثیری در وضع جبهه

○ محقق تاریخ که مبنای کار خود را بر اسناد و مدارک خدشه‌ناپذیر می‌گذارد باید یکسره بر ادعاهای بی‌مدرك و مأخذ خط بطلان بکشد.

○ تا کودتای ۲۸ مرداد، از مرحوم خلیل ملکی يك كلمه بر ضد سیاستهای دکتر مصدق - چه داخلی و چه خارجی - در هیچ نشریه‌ای چیزی نخوانده‌ایم.

○ آیت‌الله کاشانی: من مکرر در مصاحبه‌های خود گفته‌ام که هیچگونه اختلافی با آقای نخست‌وزیر نداشته و ندارم و همیشه در مواقع حساس و خطرناک پشتیبان و مؤید دولت آقای دکتر مصدق بوده‌ام.

○ یکی از کارهای دکتر بقائی، شمس قنات آبادی و... برای دامن زدن هر چه بیشتر به اختلاف، نوشتن و چاپ اعلامیه‌هایی تند و گاه زننده بر ضد آیت‌الله کاشانی بود که آنها را به طرفداران مصدق نسبت می‌دادند.

می‌کردند و می‌گفتند اگر در به همین پایه (مقصود پاشنه است) بچرخد نهضت بکلی از دست خواهد رفت»؛

۳- «مصدق شخصیتی قائم بالذات بود و به آسانی تسلیم تقاضاها یا آراء دیگران نمی‌شد و این روش گاهی سبب رنجش آن گروه از همکاران وی می‌شد که برای خود شخصیت مشابهی قائل بودند. البته تردیدی نیست که بر سر مسائل دیگر و (بویژه تا آنجا که مربوط به برخورد مصدق و کاشانی بود) حتی مسلک سیاسی نیز اختلافاتی وجود داشت. اما حتی در برخورد مصدق و کاشانی تصادم شخصیت‌ها نقش بزرگتری را ایفا کرد. مثلاً کاشانی میل داشت در بسیاری از امور طرف شور مصدق قرار گیرد و به‌خصوص در انتصابات و انتخابات سهم عمده‌ای داشته باشد... البته نمی‌توان در تمامی این گونه موارد اختلاف و مجادله، حق را درست به جانب مصدق داد چنانکه همکاران و نزدیکان سابق او خوب می‌دانند در بعضی مواقع عدم انعطاف او - حتی در برابر خیرخواهانه‌ترین پیشنهادها - به صورت زننده و خشن تجلی می‌کرد و غرور یاران، همکاران و خیراندیشان او را سخت جریحه‌دار می‌ساخت و از همین جمله، يك بار به یکی از ارزنده‌ترین و با شخصیت‌ترین یاران خویش (که پیوسته به او وفادار ماند و هنوز مانده است) در پایان مذاکره‌ای معتدل و منطقی که ضمن آن، آن یار مصدق با فرزندوم برای بستن مجلس هفدهم مخالفت کرده بود، گفته بود: «معلوم می‌شود که جنابعالی امروز صبح چرس کشیده‌اید.» (مقدمه - ص ۹۲).

گرچه قضیه چنان که آقای دکتر کاتوزیان شنیده‌اند نیست و ما در این باره باز هم خواهیم

ما معلوم نیست، و این که چگونه نویسنده محترم از این «دلچرکینی‌ها» اطلاع پیدا کرده‌اند از آن نامعلوم‌تر! بقائی تا انشعاب و دوپاره شدن حزب زحمتکشان، هیچ نشانه‌ای چه در گفتار و چه در کردار، نشان نداده بود که بتوان آن را حمل بر مخالفت با مصدق کرد. تنها در نخست‌وزیری - و نه در حکومت - چندروزه قوام بود که معلوم شد، او دکتر سبهیدی دستیار بسیار نزدیکش را ناچار برای تجدیدعهد به حضور «ارباب پیشین» فرستاده ولی نه سبهیدی حاضر شد در این باره توضیحی بدهد و نه بقائی و به هر صورت مسئله به سکوت برگزار شد.

اما درباره آن «عامل آخری» یعنی جدا شدن بقائی، مکی، کاشانی، حائری‌زاده و چند نفر دیگر از مصدق که به عقیده و شهادت نویسنده محترم «هیچیک جاسوس انگلیس و آمریکا نبوده‌اند» (ص ۹۲)، نمی‌گویند چه شد که پس از سی‌ام تیر فشار ارتجاع داخلی شدت یافت؟ باید گفت که این امر به سی‌ام تیر ربطی نداشت و ما در جای خود به آن خواهیم پرداخت. اما نویسنده محترم علت جدا شدن آن گروه را، غیر از برخی «دلچرکینی‌ها»، مسائل زیر می‌داند:

۱- «توفیق نیافتن دولت ملی (پس از يك سال و نیم حکومت) در رسیدن به راه حلی برای پایان دادن به دعوی نفت و اقدام به صدور نفت [به نحوی که هم در شرایط عینی آن زمان امکان‌پذیر باشد و هم از نظر ذهنی پذیرفته شود] و ازدیاد فقر و بهره‌برداری مخالفان و کاهش قدرت دولت»؛

۲- «بعضی از شخصیت‌ها و افراد برجسته هوادار یا وابسته به نهضت ملی (که متأسفانه هیچ نام و نشانی از هیچیک از آنان نداده‌اند) به همین دلیل به پاره‌ای از روش‌های دولت ملی انتقاد

ایجاد نمی‌کند. بسیار بعید است؛ آنوقت شما می‌خواهید بگویند این آقایان محترم، این سیاستمداران ورزیده، به همین بهانه‌های کوچک و حقیر، یعنی دلخوری بوده که به ملت خود پشت کرده‌اند و با کودتاگران همدست شده‌اند؟ نویسنده نه تنها مسئله را به همین اختلافات کوچک - که موجب خیانت‌های بزرگ شده -

منسوب و این آقایان را تبرئه می‌کند، بلکه حق را هم به آنان می‌دهد. بقائی که - به هر عنوان - مدتی در بیمارستان رضانور خود را بستری کرد و آنجا را به پایگاهی برای ملاقاتهای بیمار پراسانه عوامل توطئه تبدیل نمود، با زاهدی در همانجا ملاقات و مذاکره کرد، و حتی به اعتراف خودش (در دادگاه نظامی) از همان بیمارستان مخفیانه به سعدآباد رفت و شاه را دید و شاه به او پیشنهاد نخست‌وزیری کرد، و پس از این‌ها بود که مخالفتش را با مصدق علنی ساخت، حتماً دلش برای انتقادهای سازنده لك زده بوده است!

خود بقائی در سخنرانی که پس از انقلاب در باشگاه حزبش کرد بار دیگر این مطلب را فاش نمود. او گفت که اگر مریض نبود پیشنهاد شاه را «حتماً قبول می‌کرد» چرا که «جوان بودم و جویای نام، نخست‌وزیری آنهم مخصوصاً با وضعی که دکتر مصدق ایجاد کرده بود و داشت نهضت را منحرف می‌کرد» (ملاحظه می‌فرمائید که از دلچرکینی‌های شخصی حرفی نمی‌زند) و خدا را شکر می‌کند که قبول نکرده است! «شب‌ها که فکر می‌کردم برایم روشن شد که اگر قبول می‌کردم احتمالاً شکست می‌خوردم.» (نگاه: افول يك مبارز. ع. محمد آقا - م. صدیقی، ص ۱۲۱) او در دادگاه نظامی که بعدها برایش تشکیل دادند تا بعنوان يك مظلوم و زندانی، هرچه دلش می‌خواهد در حق مصدق بگوید - و یکبار هم رئیس دادگاه تذکر نداد که این حرفها به اتهام او مربوط نیست - درباره استعفای دکتر مصدق در ۲۵ تیر سال ۱۳۳۱ گفت: «وقتی این خبر منتشر شد، همه نمایندگان نفس راحتی کشیدند؛ هم مخالفین، هم ما که وسط آتش بودیم، هم پشتیبانان‌های آقای دکتر مصدق نفس راحتی کشیدند. چون راهی پیش آمد که همه را راحت کرد.» (همان، ص ۳۴) و بلافاصله سفیرش، سبهیدی، را پیش قوام فرستاد و اظهار بندگی کرد و وقتی قوام و دربار را قیام مردم در هم شکست، همین بقائی خود را قهرمان سی تیر معرفی کرد و برای خونخواهی شهیدان آن قیام سینه زد و خواستار اعدام قوام السلطنه شد، اما سعی داشت که نامی از شاه و دربار در این ماجرای خونین به میان نیاید. آقای دکتر کاتوزیان، اینها به دلخوری و دلچرکینی مربوط نمی‌شود.

بنا به نوشته و اعتقاد آقای دکتر کاتوزیان، بقائی در آن هنگام در مخالفت - پنهانی نه آشکار - و «در زمینه انتقادات اصولی (?)» به هیچ وجه تنها نبود، بلکه همه اعضای رهبری و گروه فعالان حزب زحمتکشان (و سایر اعضاء و سازمانهای نهضت ملی) چنین انتقاداتی نسبت به بعضی از سیاست‌های حکومت ملی داشتند (که البته هیچ جا کلمه‌ای در آن باب نه گفتند و نه نوشتند؛ شاید

رویشان نمی‌شده است!). «اینان، نه فقط اصل انتقاد سازنده را مغایر با هواداری از نهضت ملی و رهبر آن نمی‌دانستند، بلکه بحق، آن را جزء مهمی از وظایف خود برای تقویت نهضت و حکومت ملی در شمار می‌آوردند.» (ص ۹۴) اما آقای دکتر کاتوزیان نمی‌گویند چرا در تمام آن مدت - پیش از مخالفت علنی - هیچیک از این آقایان يك کلمه بر ضد مصدق و انحراف نهضت، بر زبان و قلم جاری نکرده است؟

و با این حال وقتی بقائی در جلسه - بقول نویسنده - رهبران حزب زحمتکشان (که عبارت بود از کمیته فعالان و کمیته سازمان جوانان) استعفای شفاهی خود را اعلام کرد و از جلسه بیرون رفت، چرا هیچیک از آن رهبران به دنبال او نرفت؟ و چرا وقتی ملکی و یارانش، پس از آنکه چاقوکشان دکتر بقائی آنان را از حزب بیرون کردند، در خانه ملکی جمع شدند و تصمیم به ادامه مبارزه و بیمودن راه مصدق گرفتند، کسی از یاران ملکی که اکثریت حزب را تشکیل می‌دادند، گوش به انتقادات «اصولی» و «بحق» بقائی نداد؟ اصلاً در آن جلسه که بقائی حزب را ترک کرد چرا يك کلمه بر ضد مصدق و سیاست‌های او - چه داخلی و چه خارجی - بر زبان نیاورد؟ و در روزنامه‌ای که کاملاً در اختیارش بود - یعنی شاهد - يك کلمه در مخالفت با مصدق ننوشت؟ بلکه تجلیل و تکریم از مصدق را بیشتر و غلیظ‌تر کرد؟ این نفاق و دورویی را چگونه می‌توان توجیه نمود؟ شماره‌های روزنامه شاهد بعد از انشعاب وجود دارد و می‌توان به آن مراجعه کرد و دید که دکتر بقائی پس از آن، به قول معروف از پاپ کاتولیک‌تر و کاسه داغ‌تر از آتش شده و در طرفداری از مصدق، گوی سبقت را از بقائی پیشین ربوده است. تنها وقتی در جلسه یازده آذر ماه ۳۱ مجلس، دکتر بقائی معاون وزارت دادگستری - دکتر ملک اسمعیلی - را به باد ناسزا و اهانت گرفت و دکتر مصدق طی نامه‌ای و به استناد آئین نامه داخلی مجلس تقاضای توبیخ او را کرد و این کار هم عملی شد، مخالفت او با دکتر مصدق علنی گردید. آیا آقای دکتر کاتوزیان می‌توانند مدرکی نشان

دهند یا نوشته‌ای شاهد بیاورند که این حضرات تا پیش از جدا شدن از نهضت ملی، انتقادات «اصولی» و «بحق» خود را از سیاست‌های دکتر مصدق در جایی مطرح کرده باشند؟ دستکم این را مطرح کرده باشند که این نظریه‌ها را با مصدق در میان گذاشته‌اند و به او ثابت کرده‌اند و او بی‌اعتنا، به کار خود و - بقول ایشان - به لجبازی خود ادامه داده باشد؟ اگر نیست، - که چنین هم هست - پس آقای کاتوزیان این مطالب را از کجا آورده‌اند؟ از صندوق خانه ذهن خود؟ ذهنی که

در آن زمان گویا شانزده و هفده سال بیشتر نداشته است؟ هر کس که در آن زمان در تهران بوده می‌داند که بقائی ماجرای سی تیر را پیراهن عثمان کرده بود و برای اعدام قوام السلطنه یقه چاک می‌کرد، درحالی که بعدها دانستیم که در همان وقت سبهیدی را به عنوان سفیر حسن نیت پیش قوام فرستاده بوده (از تکرار مطلب پوزش می‌طلبم؛ برای اینست که اصل مطلب فراموش نشود)، من، در جای دیگر - در مقاله‌ای در همین نشریه، درباره کتاب آقای بهنود - هم نشان داده‌ام که این گرد و خاکی که بقائی در مجلس راه می‌انداخت و برای خونخواهی شهیدان سی تیر سینه چاک می‌کرد - و در مجلس نیز رئیس کمیته‌ای به همین نام شده بود - تنها و تنها برای آن بود که چهره شاه و دربار را در پشت آن پرده گردوخاک از دید مردم پنهان کند و گرنه در همان وقت هم هرکس که سرش به تنش می‌آرزید، می‌دانست که قوام در آن سه روز کاره‌ای نبوده و هرچه شده به دست شاه و عمال او - و در واقع به دست عمال انگلیس در درباری که اینک نعم البدل سفارت انگلیس شده بود انجام گرفته و اگر کسانی بودند که در آن وقت این حقیقت را نمی‌دانستند، وقتی در سال ۱۳۳۵ یادداشت‌های روزانه ارسنجانمی منتشر شد باید فهمیده باشند که کار به دست چه کسی بوده است. ارسنجانمی این نوشته را در سال ۱۳۳۵ یعنی سه سال پس از کودتا منتشر کرده و کسی هم - حتی از طرف درباریان - به تکذیب آن برخاسته است.

مصدق می‌خواست با بردن کار به دادگستری، پای دربار را به میان بکشد و آنها می‌خواستند قوام را سپر بالای دربار برای کاری بکنند که خود او عاملش نبود، ولی غرور و خودخواهی پیرمردی که هنوز طالب و تشنه قدرت بود باعث شد که همه چیز را در آن وقت به ریش بگیرد و ارسنجانمی این را صریحاً گفته است. این شخص که خود از برکشیدگان قوام و از حواریون اصلی او به حساب می‌آمد، با صراحت می‌نویسد که حتی آن اعلامیه شداد و غلاظ معروف را هم قوام - یا یکی از اعلامیه نویس هایش - نوشته

حرف‌های تندى زد، کاشانى در مصاحبه کوتاهى با خبرنگار اطلاعات آن را باعث «تأثر و تأسف شديد خود» دانست. در روز ۷ بهمن نیز اعلامیه مشتركى با امضای «سيد ابوالقاسم کاشانى» - دکتر محمد مصدق» منتشر گرديد که در آن هر دو نفر، تصريح و تأييد کردند که: «ما، همانطور که از اوان نهضت ملت ايران همقدم بوده ايم، اکنون هم در راه خدمتگزارى به ملت و تعقيب هدف مشترک که تأمین استقلال کشور و سعادت مردم مملکت بر اين استوار مى باشد همواره ساعى بوده، هر يك در انجام وظائف خود در حصول به مقصود از هيچگونه همکارى خوددارى نخواهيم داشت و بر عموم هموطنان است که در اين موقع تاريخى،

بیدار و هوشيار و متحد باشند و به اين قبيل شایعات ابتدا توجه ننمایند تا بخواست خداوند متعال با حفظ اتحاد و اتفاق در انجام منظور مقدسى که داريم پیشرفت کامل حاصل گردد.» (همان، ص ۲۲۱).

روزنامه باختر امروز در اين باره نوشت:

«در اين ملاقات آيت الله به دکتر مصدق چنين گفت، من هيچگونه مخالفتى با شما ندارم و شما را دوست دارم و هر حرفى هم که مى زنى از نظر علاقه ايست که به شما دارم.» (همان، ص ۲۲).

مقصود از اين طول و تفصيل اين است که شايد بعضى ها دلشان بخواهد اختلاف کاشانى را با مصدق، با تصورات و تخيلات خود هماهنگ کنند، اما محقق تاريخ که مبنای کار خود را بر اسناد و مدارک - آنها خدشه ناپذير - مى گذارد، بايد يکباره بر اين ادعاهاى بي مدرک و مأخذ خط بطلان بکشد. البته اين ادعاها يکى ودوتا نيست و به آنها خواهيم رسيد ولى چه خوب است که آقاى دکتر کاتوزيان اين يکى را واقعا توضيح دهند که چگونه کاشانى از مصدق خواسته بود در انتخابات سهمى داشته باشد. مگر مصدق اهل دخالت در انتخابات بود؟

همانطور که گفتم، اختلاف آيت الله کاشانى با مصدق بر سر لايحه اختيارات شروع شد و با تحريك شخص بقانى - بيشتر از همه - و کسان ديگر، نظير حائرى زاده و شمس قنات آبادى - که اين يکى از مشکوک ترين افراد دوروبر ايشان بود - شدت يافت. يکى از کارهاى اين حضرات، براى دامن زدن هرچه بيشتر به اختلاف، نوشتن و چاپ اعلاميه هاى تند و گاه زننده بر ضد کاشانى بود، که آنها را به طرفداران مصدق نسبت مى دادند. بي ترديد در آن هنگام هيچکس از گروه هاى ملي طرفدار مصدق ممکن نبود چنين عملى انجام دهد و معلوم بود که مخالفان دولت براى خراب

قرار گرفت، آن را تأييد کرد و در نامه اى به نمايندگان مجلس چنين نوشت: «نظر به مصالح ملت و مملکت و با [وجود] شايستگى جناب آقاى دکتر بقانى... توبيخ [ايشان] در مجلس را، براى صحبتى که چند جلسه قبل نموده اند، استقبال مى نمايد.» (همان - ج ۳ - ص ۱۷۰) و در نامه ديگرى به مجلس نوشت: «بنابر مصلحت عمومى و بخاطر مصالح عالى کشور، آقاى دکتر بقانى که از نمايندگان شايسته مجلس مى باشند، از تندی که در انتقاد خود نسبت به دولت نموده اند توبيخ مى شوند و آقاى دکتر بقانى نیز اين توبيخ را که به مصلحت مردم و کشور است با گرمى و آغوش باز استقبال مى کند.» (همان - ص ۱۷۱) و حتى در اولين مصاحبه اى که خبرنگار اطلاعات در بیمارستان طرفه در ۱۸ ديمه ۳۱ با او کرد و نخستين بار شايه اختلاف آيت الله را با دکتر مصدق در ميان گذاشت صريحاً گفت: «من مکرر در مصاحبه هاى خود گفته ام که هيچگونه اختلافى با آقاى نخست وزير نداشته و ندارم و هميشه در مواقع حساس و خطرناک پشتيبان و مؤيد دولت آقاى دکتر مصدق بوده ام.» (همان، ص ۱۹۵).

مخالفت کاشانى با مصدق از زمان طرح لايحه اختيارات شروع شد و احتمال فراوان مى رود که دمدمه ها و افسون هاى عناصرى همچون دکتر بقانى، حائرى زاده، شمس قنات آبادى و گروهى ديگر از اين دست در اين جريان بي دخالت نبوده است. مؤيد اين نظر آن است که با آنکه او، صريحاً، طى نامه اى به مجلس، نظر خود را در آن باب اظهار داشته بود، در گفتگو با خبرنگاران روزنامه ها در ۲۹ ديمه گفت «ملت و مجلس و تمام ايران، پشتيبان آقاى دکتر مصدق هستند ولى نظر من درباره اختيارات همان است که در نامه خود [به مجلس] ذکر نموده ام.» (همان، ص ۲۰۳) و در پيام به مردم در همان روز اعلام کرد که اين مسئله را «بعضى اشخاص بي اطلاع، حمل بر اختلاف شخصى بين اينجانب و جناب آقاى دکتر مصدق نخست وزير نموده و مغرضين انتشارات خلاف واقع داده و خواسته اند از اين موضوع سوء استفاده نمایند.» (همان، ص ۲۰۵) و بار ديگر در مصاحبه اى با خبرنگار اطلاعات در اول بهمن ماه ۳۱ گفت: «نامه من راجع به اختيارات دليل بر مخالفت من با زمامدارى آقاى نخست وزير و يا شخص ايشان نيست.» (همان، ص ۲۱۳). حتى وقتى در مجلس ختم آيت الله حجت - در تاريخ ۴ بهمن ۱۳۳۱، پس از تصويب شدن لايحه اختيارات در مجلس، يکى از اطرافيان آيت الله «عليه کسانى که به اختيارات رأى داده بودند»

است. آن لايحه تعقيب قوام و مصادره اموال او از سوى مجلس درست به همين منظور بود. اگر مى گذاشتند کار قوام به دادگستري بکشد، او ناچار بود از خودش دفاع کند و حقايق را بگويد. بارى، بقانى و ديگران سرانجام هم نگذاشتند پاى دربار به ميان کشيده شود تا در همان وقت - يعنى بهترين وقت ممکن - اين لايحه فساد را براى هميشه ويران و ملت را از شر آن خلاص کنند. با اين همه، وقتى بقانى ديد که کارى از پيش نمى رود، مخالفت مخفى خود را آشکار کرد. لايد او - همانطور که آقاى کاتوزيان تصور کرده اند - «برای خود شخصيتى مشابه» مصدق قائل بوده و مى بنداشته که نهضت دوباره مى شود و دستکم نيمى به دنبال او به راه مى افتند.

آقاى دکتر کاتوزيان «اختلاف بر سر مسائل ديگر...» (ص ۹۴) را بدون ترديد در اين جدائى دخيل مى دانند ولى هيچوقت و در هيچ جا توضيح نمى دهند که اين «مسائل ديگر» کدامند. آيا جز آقاى کاتوزيان کسى نبايد از اين مطالب مطلع باشد؟ درباره مرحوم کاشانى هم نکته اى جالب به چشم مى خورد. مى نويسند در اينجا «مطالب سياسى نیز وجود داشت» (ص ۹۴) که ناچار مسائل سياسى را بايد همان «مسائل ديگر» دانست. اما اين مسائل سياسى چه بوده، نیز بي توضيح مى ماند. ادامه مطلب جالب تر است: «اما حتى در برخورد مصدق و کاشانى، تصادم شخصيت ها نقش بزرگترى را ايفا کرد. کاشانى ميل داشت که در بسيارى از امور طرف شور مصدق قرار گيرد و بخصوص در انتصابات و انتخابات سهم عمده اى داشته باشد...» (همان جا).

آيت الله کاشانى، در بدو زمامدارى دکتر مصدق و پس از يك ملاقات طولانى با او، طى اعلاميه مفصلى دست دکتر مصدق را در همه امور باز گذاشت و به صراحت هرچه تمام تر نوشت که در انتصابات ايشان - و نه انتخابات - به هيچ وجه دخالتى نخواهد کرد. او در اين اعلاميه متذکر شد: «چون صلاح ملت و مملکت در اين موقع باريک چنين تشخيص داده شده است که جناب آقاى دکتر محمد مصدق در انتخاب همکاران خود کاملاً آزاد باشند، لذا اينجانب از هرگونه توصيه به ايشان از ابتدا خوددارى نموده و بعداً نیز خواهيم نمود تا در انجام مسئوليتى که بعهده گرفته اند احساس مانعى نفرمايند.»

(نامه ها و مکتوبات آيت الله کاشانى. م دهنوى. ج ۲ - ص ۱۲۷) و تا يك سال و اندى پس از آن هم در واقع جز توصيه هاى گاه بگاه به وزيران - واليه در مسائل کوچک - دخالتى نکرد. او حتى وقتى بقانى در مجلس به تقاضاى دکتر مصدق مورد توبيخ

کردن ذهن آیت الله نسبت به دولت دکتر مصدق دست به این جعل و تزویر می‌زنند و همان دستورالعمل معروف ارباب، یعنی «اختلاف پنداز و حکومت کن»، را پیش گرفته‌اند. البته به مقصود هم رسیدند، چنانکه آیت الله کاشانی که پس از ملاقات با مصدق - در دزاشیب و خانه یکی از خویشان خود - آن اعلامیه مشترک را امضاء و حتی در جلسه مصاحبه با خبرنگاران در ۸ بهمن تصریح کرده بود که با وجود آنکه نظرش عوض نشده «همکاری نزدیک با رئیس دولت و عدم وجود اختلاف نظر با ایشان» را تأیید می‌نماید، بیست و دو روز بعد، ضمن نامه‌ای به اداره قوانین مجلس دستور داد که متن نطق‌های دکتر مصدق - در دوره‌های ۵ و ۶ مجلس - را که در آنها با دادن اختیارات [مثلاً به میلسپو] مخالفت شده بود چاپ و منتشر کنند و با این کار زمینه برهم خوردن آن «اتحاد و همکاری» فراهم شد و در نامه‌ای هم به مصدق نوشت، این کار را کرده است «تا مردم از عقیده ایشان نسبت به دادن اختیارات و مخالفت آن با قانون اساسی مستحضر شوند.» (همان، ص ۲۴۴).

به حدس می‌توان دریافت که در این فاصله چه فعل و انفعالاتی صورت گرفته و مخالفان مصدق تا چه حد توانسته بودند - ذهن آیت الله را مشوب سازند. از ۸ بهمن و آن اعلامیه مشترک، تا ۹ اسفند، آیت الله کاشانی زمین تا آسمان تغییر نظر داده و به راستی محور اصلی مخالفت با مصدق شده بود. حادثه ۹ اسفند به هر شکل به خیر گذشت و آیت الله هم مدتی سکوت اختیار کرد اما نه آنطور که آقای دکتر کاتوزیان می‌گویند «کاشانی بعد از نهم اسفند منفعل و خاموش شده بود». این نوع مطالب دیگر نظریه و تئوری نیست که هر کس عقیده خودش را بگوید؛ این‌ها اطلاع و خبر است و انبوه مدارک نشان می‌دهد که آیت الله کاشانی تا زمان سقوط مصدق فعال بوده است. آقای «م. دهنوی» که همت کرده و همه مکتوبات و سخنرانی‌ها و پیام‌های آیت الله کاشانی را جمع‌آوری و در پنج مجلد در سال ۱۳۶۲ چاپ و منتشر نموده، این اسناد را از کجا به دست آورده است؟ از روزنامه‌ها. چه خوب بود اگر آقای دکتر کاتوزیان هم همت می‌کردند و روزنامه‌های آن زمان را می‌خواندند. چرا ایشان در نوشته‌هایشان، از سال ۱۳۶۲ به بعد - یعنی پس از انتشار کتاب آقای دهنوی - تجدید نظری نفرموده‌اند؟ برای اطلاع ایشان یادآوری می‌کنم که جلد سوم این کتاب، از ص ۲۶۴ به بعد مربوط است، به مسائل نهم اسفند و پس از آن. در همان صفحه، از چگونگی اطلاع یافتن آیت الله از مسافرت شاه آگاه می‌شویم. صبح روز نهم اسفند، ساعت ۸/۵،

ذوالفقاری نایب رئیس مجلس - و مخالف سرسخت مصدق - به ملاقات آیت الله می‌آید و قریب نیم ساعت «بطور خصوصی و سری» مذاکره می‌کند. نزدیک ساعت ۱۰ صبح، حائری زاده، مغز متفکر گروه، «قریب پنجاه دقیقه بطور خصوصی» با ایشان مذاکره می‌کند. پس از رفتن حائری زاده، سروکله بقائی - جنجالی‌ترین مخالف مصدق - پیدا می‌شود و نیم ساعت «بطور خصوصی» خدمت ایشان می‌ماند. در همین روز سرلشکر زاهدی هم با ایشان دیدار و نامه‌ای هم تقدیم آیت الله می‌کند. آیت الله بهبهانی هم ده دقیقه تلفنی راجع به اوضاع روز با ایشان حرف می‌زند و سرانجام، همه اینها منجر می‌شود به نامه نوشتن آیت الله کاشانی به شاه که: «از پیشگاه همایونی استدعا می‌شود که قطعاً در این مورد تجدیدنظر فرموده» (ص ۲۶۶)، و ناچار باید بپردازیم که ایشان تا آن زمان به ماهیت «اعلیحضرت همایونی» پی نبرده بوده‌اند. نه تنها در آنوقت، بلکه در مصاحبه‌ای در هشتم فروردین ۱۳۳۲ با خبرنگار نیویورک تایمز «آیت الله عقیده خود را درباره مقام سلطنت چنین اظهار داشتند: عقیده من آنست که ایران سالیان دراز حاجت به سلطنت دارد و فی الحقیقه وجود شاه یک جهت جامعی برای جمع‌آوری کلیه طبقات مردم به دور این مرکز ثابت می‌باشد.» (همان، ص ۳۱۳) آیت الله کاشانی در ضمن مصاحبه‌های بعدی بارها و بارها اعلام کردند که ایشان بوده‌اند که از سفر شاه جلوگیری کرده‌اند. (نگاه: به همان کتاب، صفحات بعد).

در شب دهم اسفند - یعنی شب همان روز تاریخی - تا نیمه شب در خانه ایشان محشری برپا بود. دوازده نفر از وکلای مخالف از قبیل شمس قنات آبادی، ذوالفقاری، بهادری، دکتر ققیهی، نادعلی کریمی، حمیدیه، میراشرافی و یکی دو نفر دیگر به اتفاق آقای کاشانی «برای مشاوره به طبقه بالا رفتند.» (همان، ص ۲۶۸). این، از روز حادثه بود تا شب. اما راجع به منفعل بودن ایشان پس از نهم اسفند:

روز یازده اسفند، به دستور شادروان مهندس رضوی نایب رئیس مجلس، رئیس ستاد ارتش فرمانده گارد مجلس را به نام سرهنگ زاهدی که از منسوبان نزدیک سرلشکر زاهدی بود عوض کرد و این مقام را به شهید گرانقدر سرگرد سخائی - که حالا خیابان سوم اسفند به نام اوست - سپرد. آیت الله با این قضیه شدیدترین برخورد ممکن را نمود و در نامه‌ای به دکتر مصدق در این باره نوشت: طبق ماده... قوه مجریه حق دخالت در امور داخلی مجلس را ندارد و از طرف ریاست ستاد ارتش، رئیس گارد داخلی مجلس را بدون

اجازه اینجانب تغییر داده‌اند. (همان، ص ۲۸۱) (که البته این تغییر سرخود نبود و به درخواست نایب رئیس مجلس بود - چون خود آیت الله کاشانی هرگز به جلسات علنی مجلس نمی‌رفت.) و ادامه می‌دهد «آقایان نمایندگان اظهار عدم اعتماد نسبت به رئیس گارد جدید می‌نمایند. لذا برای حفظ انتظامات و امنیت داخلی دستور دادم تا موجبات اطمینان آقایان نمایندگان محترم فراهم نگردد، جلسات مجلس تشکیل نشود.» (همانجا) و البته این بافشاری تا آنجا ادامه یافت که سرگرد سخائی را از آن سمت برداشتند. در همان روز یازده اسفند جمعی از افسران بازنشسته ارتش - یعنی همانها که در بلوای نهم اسفند شرکت داشتند و بعدها در کودتای ۲۸ مرداد فعال بودند - به حضور ایشان رسیدند و مدت یک ساعت مذاکره ادامه داشت. در پایان «یکی از افسران گفت نسبت‌هایی که به ما داده می‌شود به هیچ وجه صحیح نیست. ما جز احساسات شاهدوستی نظری نداشته و نداریم و حضور آیت الله از این موضوع شکایت کردیم.»

در روز ۱۲ اسفند، آیت الله کاشانی، طی نامه‌ای به محمد ذوالفقاری دستور می‌دهد که تا اطلاع ثانوی شخصاً عهده‌دار تشکیل جلسات مجلس شود. ذوالفقاری چنانکه گفتیم از مخالفان سرسخت مصدق و از عوامل شناخته شده دربار بود. این دستور برای آن بود که دست مهندس رضوی طرفدار مصدق از صندلی ریاست مجلس کوتاه شود.

درباره مسافرت شاه که به جریان نهم اسفند کشید، با آنکه در همان زمان دکتر مصدق صریحاً در مجلس اعلام داشت که او پیشنهاد مسافرت به شاه نداده و در اساس این ماجرا توطئه‌ای بوده است برای از میان بردن او، بازمی‌بینیم آیت الله در مصاحبه با خبرنگار روزنامه مصری «المصور» می‌گویند: «مسافرت شاه با آن وضع که دکتر مصدق میل داشت، موجب فتنه و فساد در ایران می‌شد و اوضاع خطرناکی را بوجود می‌آورد. باینجهت مانع از مسافرت شاه شدم.» (همان، ص ۳۲۲).

بموجب نوشته روزنامه اطلاعات ۲۰ اسفند، آیت الله کاشانی با استقرار حکومت نظامی پیشنهادی دکتر مصدق - که در آن شرایط ضرورت قطعی داشت - به شدت مخالفت کرد. (همان، ص ۲۹۸) در روز دهم اسفند ماه آیت الله کاشانی، بعنوان رئیس مجلس، در نامه‌ای به محمد ذوالفقاری دستور داد: «از امروز دستگاه ضبط صوت در مجلس گذارده شود و جریان مجلس بوسیله اداره تبلیغات در رادیو پخش

نظیر هستند دور از انصاف و وجدان است.» (همان، ص ۳۷۲).

از این نمونه‌ها که نشان می‌دهد آیت‌الله کاشانی پس از نهم اسفند منفعل نبوده‌اند، بلکه بسیار هم فعال بوده‌اند و فعالیت خودشان و دوستانشان در مخالفت با دکتر مصدق همچنان ادامه داشته، فراوان است. هنوز هستند کسانی که سخنرانی شدیدالحن ایشان را در مسجد سلطانی در عید فطر - ۲۳ خرداد ۱۳۳۲ و دو ماه پیش از کودتا - شنیده و به خاطر دارند، و شدیدتر از آن اعلامیه ایشان است به تاریخ ۱۵ تیر ماه ۱۳۳۲ درباره دکتر مصدق:

«من از پشت نقاب تزویر و آزادیخواهی و عوامفریبی شخصی جاه طلب و مدعی خدمتگزاری ناگهان دریافتم که به زودی فکر ناپاک دیکتاتوری سیل خودسری را از دامنه هوی و هوس خویش سرازیر نموده و قصد دارد که نهال آزادی و مشروطیت ایران را از بن برکنند. چیزی نگذشت که لایحه اختیارات غیر قانونی مصدق السلطنه و سلب اختیارات از مجلس شورای ملی و مرکز قانونگذاری تسلیم مجلس گردید و در تحت عنوان جلوگیری از استعمار بیگانگان و بنام حفظ حقوق عامه در محیط رعب و وحشت به تصویب آن از مجلس شورای ملی نائل آمد.... صیاد آزادی ایران که پنجاه سال شب و روز این خیال شوم اسارت مردم را در مغز خویش پرورش داده بود در سر راه خودمانی را دید که نه تنها به هیچ قیمت و عنوان در مقابل افکار مایخولیائی او تسلیم نشد بلکه او را تحذیر و تبییح نمود.... بر احدی پوشیده نیست که رئیس دولت با تمام وسایلی ممکنه درصدد است که برخلاف اصول مسلم قانون اساسی، ایران را به حال قبل از مشروطیت و حکومت استبدادی برگرداند.... ولی من به شما مردم [می‌گویم] به خلاف آن یاغی طاغی که در کشور مشروطه ایران به خیال خداوندگاری افتاده است، مشروطیت ایران هرگز نخواهد مرد و سر هر خود سر و مطلق العنانی... تسلیم چوبه دار خواهد شد.» (همان، ص ۳۹۵ و بعد).

همه این حرف‌ها و سخنرانی‌ها و اعلامیه نویسی‌ها و مخالفت‌ها و تهمت‌ها مربوط است به پیش از نطق دکتر مصدق درباره فراندوم و بنابراین باز هم می‌گوئیم که برخلاف نوشته آقای دکتر کاتوزیان، آیت‌الله کاشانی بعد از نهم اسفند مطلقاً به حالت انفعالی در نیامده است.



(دنباله دارد)

ریاست مجلس شورای ملی مقابل ساختمان مجلس بنای سابق می‌باشد و آقای سرلشکر زاهدی، طبق دستور و موافقت حضرت آیت‌الله،

در آن ساختمان در اتاق رئیس سابق مجلس سنا، سکونت اختیار کرده‌اند. موقعی که به آقای سرلشکر اطلاع دادند حضرت آیت‌الله به دیدن ایشان می‌آیند تا جلوی عمارت از رئیس مجلس استقبال نمودند و حضرت آیت‌الله با سرلشکر زاهدی روبروی نمودند و سپس به اتاق وارد شدند. آقای سرلشکر زاهدی اظهار داشتند از اینکه حضرت آیت‌الله بزرگی فرمودند و به دیدن اینجانب تشریف آورده‌اند نهایت تشکر و سپاسگزاری را دارم. حضرت آیت‌الله در پاسخ با اشاره به سابق دوستی دیرین خود گفتند: شما میهمان مجلس می‌باشید و بعلاوه مورد احترام همه آقایان بوده و هستید و از مزاحمت‌هایی که تاکنون برای شما فراهم شده متأسفم. چون خدمات شما را به نهضت ملی ایران هنوز فراموش نکرده‌ام و امیدوارم به خدمات بیشتری بتوانید نائل شوید. اینجا هم خانه ملت است و شما می‌توانید تا هر وقت بخواهید [در اینجا] باشید. (همان، صص ۳۵۵ و ۳۵۶) ضمناً آقای آبتین رئیس اداره بازرسی مجلس سابق سنا را مأمور پذیرائی ایشان نمودند و صد البته که آقای سرلشکر، در هیچ جای ایران، چنین مکان گسترده و راحتی را برای توطئه‌های خود پیدا نمی‌کرد که بدون مزاحمت و تحت توجهات بازرسی مجلس، هر روز و هر ساعت مخالفان دولت و عوامل دست دوم و سوم کودتا می‌آمدند و می‌رفتند و جاذبه کودتای تصویب شده توسط انگلیس و آمریکا را برای آینده صاف می‌کردند.

آیت‌الله در روز چهارشنبه ۲۸ اردیبهشت ۳۲ در مصاحبه با خبرنگار روزنامه مصری «اخبار الیوم» درباره مصدق گفت: «متأسفانه وی در اصلاحات داخلی، کوچکترین قدمی به نفع ملک و ملت برنداشته و حتی باعث شده است که با اخذ اختیارات به زور و تهدید از مجلس، قوه مقننه را فلج کرده و بر اثر مداخله در قوای قضائیه، امنیت عمومی و قضائی را از مردم سلب نماید.» (همان، ص ۳۶۶).

آیت‌الله، وقتی اقرار صریح متهمان فاجعه قتل افشار طوس به اینجا رسید که عامل اصلی جنایت (که بعدها معلوم شد از طرف سازمان ام - ای - ۶ ترتیب داده شده بوده است) دکتر بقائی است و تقاضای سلب مصونیت از او شد، به شدت از بقائی دفاع کرد و گفت: «نظر من این است که این نسبت‌های ناروا به آقای دکتر مظفر بقائی که سال‌هاست در صحت عمل و درستی و فداکاریهای قابل تقدیر برای مملکت و ایران کم

گردد.» (همان، ص ۲۶۹) بدیهی است که نتیجه این کار بخش نطق‌های سراپا فحش و اتهام مخالفان مصدق در سراسر ایران بود تا کسانی نظیر بقائی و بهادری و حائری‌زاده و دیگران بتوانند از پشت تریبون مجلس هر چه می‌توانند نثار دولت نهضت ملی کنند. این دستور چنانکه گفتیم در روز دهم اسفند - یعنی یک روز پس از غائله نهم اسفند - صادر شده، اما جالب است که آیت‌الله در تاریخ ۵ اردیبهشت ۳۲ - تقریباً دو ماه بعد - در پاسخ خبرنگار کیهان که پرسید «نظر جنابعالی در مورد پخش جریان از رادیو چیست؟» گفت: «این پیشنهاد گویا از طرف فراکسیون نجات نهضت شده است و بنظر من چون تقاضای بیجا و مفیدی است موافقم.» (همان، ص ۳۵۲).

در ۱۴ اردیبهشت ۳۲، سرلشکر زاهدی - کسی که مدتی پیش از این از طرف انگلیس و ایران نامزد رهبری دولت پس از کودتا شده بود - برای اینکه به راحتی بتواند با سایر اجزای توطئه ملاقات و راه‌های کودتا را هموار کند، خود را به مجلس شورای ملی رساند و در نامه‌ای برای آیت‌الله کاشانی از ایشان اجازه تحصن خواست و نوشت:

«حضور محترم حضرت آیت‌الله کاشانی رئیس محترم مجلس شورای ملی. به طوری که خاطر مبارک مستحضر است در اسفند ماه، بدون دلیل و برخلاف قانون توقیف کردند و از فروردین ماه تا به حال سه چهار مرتبه به خانه و باغ شمیرانم قوای مسلح نظامی و غیر نظامی در شب و بعد از نصف شب ریختند و سلب آزادی و امنیت از خودم و فامیلم و خانواده‌ام کردند. بعد از شکایت تلگرافی به مقامات دادگستری و یأس از حمایت قانونی آنان، ناگزیر شدم به خانه ملت پناهنده شوم و ضمناً برای اطمینان خاطر آن مقام محترم و کلای مجلس شورای ملی عرض می‌کنم که تا به حال عملی که برخلاف مصالح کشورم باشد ننموده و علاوه، سربازی خدمتگزار و فداکار برای میهنم بوده و هستم.» آیت‌الله، در ذیل نامه زاهدی این شرح کوتاه را به رئیس بازرسی مجلس نوشت: «بازرسی مجلس، از سرلشکر زاهدی پذیرایی شود.» (همان، ص ۳۵۵).

و جناب ایشان را در عمارت هیات رئیسه مجلس جا دادند و واقعاً پذیرائی کردند و روز ۱۴ اردیبهشت، پس از پایان جلسه هیأت رئیسه، آیت‌الله همراه با پانزده نفر نماینده مجلس از سرلشکر زاهدی دیدن کردند. در کیهان روز بعد - پانزده اردیبهشت - می‌خوانیم: «عمارت حوزه